



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت نهصد و بیست و نهم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۱ گنج حضور، بخش پنجم

طُمطراق این عدو مشنو، گریز
کو چو ابلیس است در لَج و ستیز
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۷

طُمطراق: سروصدا، نمایش شکوه و جلال، آوازه، خودنمایی
خودنمایی، سروصدا و جلال و شکوه ظاهری این من ذهنی که خودش را با دیگران مقایسه می کند و می گوید
می دانم را مشنو و به آن گوش نده، بلکه از دست او فرار کن چرا که من ذهنی در لجبازی و ستیزه مانند ابلیس
است.

بر تو او، از بهر دنیا و نبرد
 آن عذابِ سرمدی را سهل کرد
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۸

سرمدی: همیشگی، جاویدان
 آن من ذهنی حقه‌باز بخاطر ستیزه با زندگی و نگه‌داشتن همانیدگی‌ها مرگ سرمدی و عذاب جاودانگی را در
 نظرت آسان جلوه داد و سبب شد در ذهن به حالت مرده دربیایی. [یعنی این زندگی که انسان در ذهن تحمل
 می‌کند در واقع فریب من ذهنی ست که نماینده شیطان است.]

چه عجب گر مرگ را آسان کند
 او ز سحر خویش، صد چندان کند
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۹

اگر من ذهنی مردن در ذهن را نیز در نظر انسان آسان جلوه دهد جای تعجب نیست، زیرا او با سحر هم‌هویت
 شدن و دیدن از طریق همانیدگی‌ها صد برابر این کارها را نیز می‌تواند انجام دهد.

سحر، گاهی را به صنعت گه کند
 باز، کوهی را چو گاهی می تند
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۰

دیدن از طریق همانیدگی‌ها و دردهای آن انسان را سحر می‌کند و سحر با صنعت و تکنیک‌های من‌ذهنی از گاهی کوه می‌سازد و دوباره از کوهی، گاهی درست می‌کند یعنی چیزهای کوچک را خیلی بزرگ نشان می‌دهد و وقتی هم که باید جلوی ضرر بزرگی را بگیرد آن را جدی نگرفته و با این کار به خودش و دیگران آسیب می‌زند.

زشت‌ها را نغز گرداند به فن
 نغزها را زشت گرداند به ظن
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۱

نغز: خوب، نیکو، لطیف
 عقل من‌ذهنی و همانیدگی با چیزهای مادی می‌تواند به وسیله حیل‌های خاص خود هر امر زشتی را در فکر انسان زیبا و شیرین جلوه دهد و هر امر خوبی را زشت و بد نشان دهد.

کار سحر این ست کو دم می زند
هر نفس، قلب حقایق می کند
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۲

قلب: تغییر دادن و دگرگون کردن چیزی، واژگون ساختن چیزی
کار سحر، دیدن از طریق همانیدگی‌ها و دردها، اینست که لحظه به لحظه دم می زند و حقایق را وارونه نشان می دهد.

آدمی را خر نماید ساعتی
آدمی سازد خری را، و آیتی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۳

برای مثال، سحر می تواند انسان که از جنس حضرت آدم است را برای یک لحظه خر و از جنس من ذهنی کند و بالعکس می تواند خری را نیز انسان و حتی آدم مهمی جلوه دهد. [ما یک انسانی که من ذهنی دارد را فکر می کنیم به حضور رسیده است.]

این چنین ساحر درون توست و سر
 ان فی الوسواس سحراً مستتر
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۴

چنین ساحری در باطن و درون تو پنهان است. همانا در وسوسه‌گری من ذهنی و هم‌هویت شدن سحری نهفته شده است. [مولانا این صحبت‌ها را می‌کند که ما فریب سحر من ذهنی را نخوریم.]

اندر آن عالم که هست این سحرها
 ساحران هستند جادویی گشا
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۵

در این عالم که سحر همانیدگی‌ها وجود دارد ساحرانی مانند مولانا نیز هستند که با ابیات زنده کننده خود سحر من ذهنی را باطل می‌کنند.

اندر آن صحرا که رُست این زهرِ تر
 نیز رویده‌ست تریاقِ ای پسر
 مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۶

ای پسر در آن صحرا که این زهرین گیاه تازه، این زهر من‌ذهنی، رویده شد پادزهرِ فضاگشایی، باز کردن روزن و مرکز عدم نیز رویده شده است.

گوید تریاق: از من جو سپر
 که ز زهرم من به تو نزدیک‌تر
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۷

تریاق: ترکیبی از داروهای مسکن و مخدر که در طب قدیم به عنوان ضد درد و ضد سم به کار میرفته، پادزهر. تریاق، فضای گشوده‌شده و مولانا به تو می‌گوید: بیا با فضاگشایی روزن را باز و مرکزت را عدم کن و از من سپری برای محافظت خود فراهم کن چراکه من از زهر من‌ذهنی به تو نزدیکترم. [پادزهر از فضای گشوده‌شده به دل مسموم ما می‌ریزد و مرکز ما را درست می‌کند.]

گفت او، سحرست و ویرانی تو
گفت من، سحرست و دفع سحر او
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۸

سخنان من ذهنی، تماماً سحر و مایه ویرانی و هلاکت تو است در حالیکه سخنان مولانا و خداوند با فضای گشوده شده، جملگی سحری است که سحر من ذهنی را دفع و باطل می کند.

روی نفس مطمئنه در جسد
زخم ناخن های فکرت می کشد
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۷

انسان همانیده در جسم و تن خود بوسیله من ذهنی و فکرهای همانیده بر صورت زیبای حضور و هشیاری اصلی و خدائیت خود زخم ناخن های فکرهای همانیده را می کشد و آن را می خراشد. [هر بار که به ذهن می رویم و من ذهنی درست می کنیم و هر مقاومتی در برابر اتفاق این لحظه ناخن زدن به صورت هشیاری است.] (قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیات ۲۷ و ۲۸) «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ، ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً»
«ای روح آرامش یافته، راضی و مرضی به سوی پروردگارت بازگرد.»

فکرت بد ناخن پُر زهر دان
می خراشد در تعمق روی جان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۸

تعمق: دوران‌دیشی و کنجکاوی، در اینجا به معنی دنباله‌روی از عقل جزیی است.
فکر همانیده را همچون ناخن پُر از زهر بدان که اگر درست دقت کنی چهرهٔ جان و هشیاری‌ات را می خراشد. [ما
می خواهیم مسئله‌ای که بوسیله ذهن مان درست کرده‌ایم را با رفتن به ذهن و استدلال‌های ذهنی حل کنیم].

تا گشاید عُدّه اشکال را
در حدّثِ کردست زرین بیل را
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۹

عُدّه: گره. حدّث: سرگین، مدفوع
برای باز کردن گره اشکالات و مسائل زندگی‌اش، به جای فضاگشایی و قائم شدن به ذات مرتب ذهن را فعال
کرده، من ذهنی درست می کند و بیلِ طلایی و هشیاری پاک و حضور ناظر را در کثافات فکرهای همانیده و
دردهای آن فرو می کند.

عقده را بگشاده گیر ای منتهی
 عقده‌ای سخت‌ست بر کیسه تهی
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۰

منتهی: به پایان رسیده، کمال یافته
 ای انسان که به انتها رسیده‌ای، گرفتاری‌ها و مسائل ذهنی‌ات را حل شده فرض کن، زیرا همچون گره بسیار
 سختی بر کیسه خالی است که وقتی آن را باز می‌کنی، می‌بینی هیچ چیزی در آن نیست و کارت بیهوده
 بوده‌است.

در گشاد عقده‌ها گشتی تو پیر
 عقده چندی دگر بگشاده گیر
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۱

تو در راه حل کردن مسائلت با من ذهنی پیر شدی اکنون این مسائلی که داری را هم حل شده فرض کن.

عقدهای کان بر گلوی ماست سخت
که بدانی که خسی یا نیکبخت
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۲

خس: خار، خاشاک، پست و فرومایه
آن گره و مسئله‌ای که دارد گلوی ما را سخت می‌فشارد، این است که بدانی در این لحظه با فضا‌بندی به ذهن
می‌روی و بیل طلایی هشیاری حضور را در حدث می‌کنی و از جنس خس هستی یا می‌خواهی با فضا‌کشایی
روزن را باز کنی و نیکبخت باشی؟

حلّ این اشکال کُن، گر آدمی
خرج این کُن دم، اگر آدم‌دمی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۳

اگر واقعاً انسان هستی و مانند حضرت آدم این دم را با فضا‌کشایی می‌کشی، روزن را باز کن، بگذار نور خدا
بباید و همه حواست در حلّ این اشکال باشد که این لحظه نیکبخت و از جنس هشیاری حضور هستی یا از
جنس خس من‌ذهنی؟

حدّ اعیان و عَرَض دانسته گیر
حدّ خود را، دان، که نبود زین گزیر

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۴

اعیان: جمع عین، در اینجا مراد جوهر است.
فرض کن تعریف جوهر، هشیاری، و عرض یعنی ذهن را هم دانستی با آن کاری نداشته باش، تو خودت را
بعنوان هشیاری بشناس که چاره‌ای جز آن نداری.

چون بدانی حدّ خود، زین حد گریز
تا به بی حد در رسی ای خاکبیز
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۵

خاکبیز: لفظاً به معنی کسی که خاک کوچه‌ها و معابر را می‌روبد و غربال می‌کند. در اینجا منظور اصحابِ قیل و قال و اندیشه‌ورانِ عقل‌جزیی است.

ای کسی که مرتب فکرهای همانیده و چیزهایی که ذهنت نشان می‌دهد را سبک، سنگین کرده، قضاوت و بحث و جدل می‌کنی، هرگاه حد خود را به‌عنوان هشیاری شناسایی کردی و متوجه شدی که این من‌ذهنی و این محدودیت نیستی، می‌توانی فضا را باز کنی و از آن بگریزی تا به بی‌نهایت خدا برسی.

ناز کردن خوش تر آید از شکر
 لیک، کم خایش، که دارد صد خطر
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

گرچه ناز کردن، حس بی نیازی از راهنمایی زندگی، می دانه و با ابروی صد من حدید به پندار کمال چنگ زدن
 برای من ذهنی از شکر هم شیرین تر بنظر می رسد اما تو این شکر را که از علائم مرض من ذهنی ست طلب نکن
 و از این صحبت ها دوری کن؛ زیرا خطرات بسیاری دارد.

ایمن آبادست آن راه نیاز
 ترک نازش گیر و، با آن ره بساز
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵

راه نیاز به خداوند، گشودن روزن و عدم کردن مرکز، اگر با فضاگشایی لحظه به لحظه همراه شود پر از حس
 امنیت است. حس بی نیازی و ناز کردن را کنار بگذار و با راه نیاز بساز و هر لحظه فضا را باز کن و خود را محتاج
 و نیازمند خرد و راهنمایی و عشق زندگی بدان.

ای بسا نازآوری زد پر و بال
 آخر الأمر، آن بر آن کس شد وبال
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۶

چه بسا نازکننده‌ای که بال و پری می‌زند یعنی با من‌ذهنی در راه بی‌نیازی به راهنمایی زندگی حرکت می‌کند و سرانجام همان بی‌نیازی برایش عذاب و بدبختی می‌شود و او را به زمین می‌زند.

خوشی ناز ار دمی بفرازدت
 بیم و ترس مضمزش بگدازدت
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۷

مُضْمَر: پوشیده و پنهان شده
 اگر چه خوشی ناز، خودنمایی، احساس بی‌نیازی و می‌دانم، مدت کوتاهی تو را بالا می‌برد اما بیم و ترس نهفته در آن تو را از درون ذوب می‌کند.

وین نیاز، ار چه که لاغر می کند
صدر را چون بدر انور می کند
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۸

صدر: سینه، قلب
اگرچه فضاگشایی، حس نیاز به خداوند و انداختن همانیدگی‌ها و دردها من ذهنی تو را لاغر می کند اما در عوض
سینهات را مانند ماه شب چهارده روشن و تابان می گرداند.

چون ز مرده زنده بیرون می کشد
هر که مرده گشت، او دارد رشد
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۹

رشد: به راه راست رفتن
چون خداوند دائماً از مرده من ذهنی، زندگی زنده را بیرون می کشد، هر کسی که آگاهانه نسبت به من ذهنی بمیرد
او هدایت یافته است.

چون ز زنده مُرده بیرون می کند
 نفس زنده سوی مرگی می تند
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون خداوند از خودش که زندگی ست و انسان که امتدادش است، مُردگی من ذهنی را بیرون می آورد بنابراین
 من ذهنی زنده هرکاری که می کند برای ضرر زدن به خودش است و به سوی مرگ پیش می رود.

مُرده شو تا مخرجُ الحی الصمد
 زنده‌یی زین مُرده بیرون آورد
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱

مُخرجُ الحی: بیرون آورنده زنده
 ای انسان، آگاهانه با فضاگشایی نسبت به من ذهنی ات بمیر، تا خداوند که خارج کننده زندگی و بی نیاز است
 خودش را به صورت زنده از مُرده من ذهنی ات بیرون بیاورد.

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۹۵
 «إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَمُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ ذَلِكَمُ اللَّهُ فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ.»
 «خداست که دانه و هسته را می شکافد، و زنده را از مرده بیرون می آورد و مرده را از زنده بیرون می آورد. این است خدای یکتا. پس، چگونه از حق منحرفتان می کنند؟»

دی شوی، بینی تو اخراج بهار
 لیل گردی، بینی ایلاج نهار
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۲

اگر نسبت به من ذهنی زمستان شوی، اجازه دهی همانیدگی‌ها پژمرده شوند و براساس آن‌ها احساس منیت نکنی، در اینصورت می بینی که بهار حضورت آشکار خواهد شد. اگر شب شوی یعنی از بهار همانیدگی‌ها و جلوه‌گری من ذهنی پرهیز کنی و بگویی این خانه تاریک ذهن به درد نمی خورد آن گاه می بینی که خداوند روز پرفروز حضور را از درونت بیرون می کشد.

(قرآن کریم، سوره حج (۲۲)، آیه ۶۱)
 «ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَأَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ.» «این بدان سبب است که خدا از شب می‌کاهد و به روز می‌افزاید [یعنی همیشه می‌خواهد شب من ذهنی کمتر شود به روز حضور اضافه شود.] و از روز می‌کاهد [از روز کسانی که من ذهنی و روشنایی‌اش را روز می‌دانند، می‌کاهد] و به شب [به عدم] می‌افزاید. و خدا شنوا و بیناست.»

«این بدان سبب است که خدا شب را در روز اندر سازد و روز را در شب. و براستی که خداوند شنوا و بیناست.»

بر مکن آن پر که نپذیرد رفو
 روی، مخرایش از عزا ای خوب رو
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۳

ای انسان که طالب حقیقت هستی آن پر حضور را مکن چرا که رفوپذیر نیست و نمی‌توان آن را تعمیر کرد و ای خوب رو، به سبب عزا و ماتم من ذهنی روی زندگی‌ات را خراش مده.

آن چنان رویی که چون شمس ضحاست
آن چنان رخ را خراشیدن خطاست
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۴

خراشیدن و مجروح کردن روی حضور تو که مانند آفتاب تابان است و می‌خواهد از مرکز طلوع کند عملی خطاست.

(قرآن کریم، سوره شمس (۹۱)، آیه ۱) «وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا»

«سوگند به آفتاب و روشنی‌اش به هنگام چاشت.»

زخمِ ناخن بر چنان رخ کافری ست
 که رخ مه در فراق او گریست
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۵

ناخن کشیدن و زخم زدن بر چنین روی زیبای حضور که می خواهد در تو به صورت آفتاب زندگی طلوع کند کافری است. همان رخساری که ماه تابان از فراق آن گریان است و به زیبایی آن حسرت می خورد. [هرچیز زیبایی در این جهان به ماه حضور ما که پس از رها شدن از همانیدگی ها خودش را به ما نشان می دهد، حسرت می خورد و می خواهد از آن فیض ببرد اما ما خودمان از خورشید بودنمان هیچ فیضی نمی بریم.]

یا نمی بینی تو روی خویش را
 ترک کن خوی لجاج اندیش را
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۶

ای انسان غافل، اگر تو به سبب دیدن من ذهنی روی هشیاری ات را نمی بینی پس این اخلاق ستیزه گرانه و این مقاومت را که هر لحظه سبب می شود که به وسیله من ذهنی بلعیده شوی را ترک کن و آن را دور بینداز.

صبحدم شد، زود برخیز، ای جوان
رخت بربند و برس در کاروان

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۱

ای انسان، در صبح این لحظه با فضاگشایی از خواب ذهن برخیز و به حضور بیدار شو. رخت هشیاریات را از همانیدگی‌ها بیرون بکش و خودت را به کاروان عشق برسان.

کاروان رفت و تو غافل خفته‌ای
در زیانی، در زیانی، در زیان
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۲۱

کاروان عاشقان، انسان‌های زنده به خدا، رفت و تو هنوز در خواب غفلت ذهن هستی. این را بدان که تا وقتی که در خواب ذهن هستی با هر فکر و عملی که می‌کنی به خودت و دیگران ضرر می‌زنی.

با تشکر:
تنظیم‌کننده متن: لیلا
گوینده: لیلا



خانم سارا از آلمان



او هر انسانی را می‌خواهد:

لیلی زیبا را نگر، خوش طالبِ مجنون شده
وان کهربایِ روح بین در جذبِ هر گاه آمده

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

این بیت ما را از طرفی نسبت به ناتوانی من ذهنی در شناسایی عشق آگاه می‌کند. و از طرفی ما را به این حقیقت مژدگانی می‌دهد که آن لیلی که ما در اصل عاشقش هستیم، خودش دنبال ما آمده و خواهان ماست. ذهن رابطه‌ی حقیقی انسان با زندگی را نمی‌بیند، ولی مولانا حقیقتی را که از چشم ذهن پوشیده شده برای ما روشن می‌کند: انسان مجنون است و زندگی لیلی. انسان عاشق زندگی است. و زندگی لیلی که خواهان و طالبِ مجنون است.

یک پیغام این است که مثل یک عاشق نادان نباشیم. اتفاقاتی را که قضا و کن فکان به وجود می‌آورد بد تفسیر نکنیم. بد تفسیر کردن یعنی آنجوری که من ذهنی تفسیر می‌کند. تفسیر من ذهنی به دشمنی و ستیزه با زندگی منجر می‌شود. او می‌گوید به من ظلم کردی. نباید با من اینکار را می‌کردی. ستیزه با یک انسان دیگر یا با یک وضعیت، مثلاً ستیزه‌ی درونی با کامپیوتری که خراب شده، معادل ستیزه با زندگی است. هرگاه اتفاق مطابق با میل من ذهنی نمیفتد، او می‌رنجد. به همین سادگی! من ذهنی دائماً و به راحتی دچار این تفسیر می‌شود که زندگی دشمن من است، وگرنه اتفاق را آنجوری که من خوشم می‌آمد ایجاد می‌کرد. انسان بیدار یک بار بطور قطع و یقین شناسایی می‌کند که تفسیری که ذهنش آن را می‌گوید مانع بین او و زندگی می‌باشد.

وقتی تفسیر من ذهنی کنار می‌رود آماده می‌شویم برای دیدن لیلی: «لیلی زیبا را نگر!» این دشمن تو نیست، بلکه لیلی زیبا است، هوشیاری کل است که آمده دنبال تو، و با صداقت و شادی تو را صدا می‌کند، می‌خواهد تو را از این جسم مرده که از فکرهای کهنه ساخته شده و پر از نیازمندی است جدا کند.

در همه‌ی اتفاقات و حال‌ها «لیلی زیبا را نگر». تو مجنون هستی. تو در اصل عاشق من ذهنیت و خواسته‌هایش نیستی بلکه عاشق لیلی، عاشق زندگی هستی. و این زندگی خودش با خوشی و خرمی طالب ماست. ما باید فقط مجنون خوبی باشیم. یعنی با لیلی همکاری کنیم، زبان لیلی را یاد بگیریم و به زبان خودش با او حرف بزنیم. زبان لیلی، زبان قاعده و شرط و شروط و سخت‌گیری نیست، زبان ذهن نیست. زبان لیلی انبساط، فضاگشایی، شادی، فراوانی و خلاقیت است. زبان لیلی نیستی است. زبان لیلی برای ما جدید است و آن را نمی‌شناسیم. هرچقدر درباره‌اش حرف بزنیم باز هم با ذهنمان نمی‌شناسیم. ولی یک راه داریم: تسلیم، فضاگشایی، جدی نگرفتن حرف‌ها و تفسیرهای ذهن و نوبه نوبه از فضای گشوده پیغام گرفتن.

پس هر دردی که زندگی برای من ذهنیم ایجاد کرده در حقیقت لطف بوده، لیلی می‌خواسته من از همانیدگی‌ها برجهم و به سوی او بروم، از جنس او شوم. ولی من با جهالت من ذهنیم کارهای لیلی را بد برداشت کردم. این بیت می‌گوید زود بهت بر نخوره، بیخودی قهر نکن، حرف لیلی را درک کن و آنجوری باش که او می‌خواهد، تو مجنونی، تو به عنوان انسان عاشق زندگی هستی، ولی از روی نادانی زندگی را در اجسام گذرا جستجو کردی. ولی بین که خود زندگی آمده دنبال تو. بگزار زندگی ایرادهایت را نشان دهد، آن ایرادها را بین و با خوشحالی یاد بگیر.

ذوق و طلب ما برای بیدار شدن از خواب ذهن نشان ذوق و طلب خود زندگیست که در جستجوی ماست. و زندگی بین انسانها هیچ فرقی نمی گذارد. او هر انسانی را می خواهد! قدر این بخت و اقبال را می دانی؟

اصل خود جذب است، لیک ای خواجه تاش
کار کن، موقوف آن جذبه مباش
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷

مولانا می گوید نمی توانی با ذهنت راههای بیداری را تعیین کنی، اصل جذب است که از طرف زندگی می آید و ورای سبب سازی ذهن تو است. اما تو در این حال بطور مستمر کار کن، و فعال باش. این کار کردن معادل مراقب بودن است. یعنی در هر دم و بازدم، دائماً مراقب بودن و فضاگشایی اطراف ذهن. در فضای گشوده شده زندگی ما را پرورش می دهد، و قدم به قدم به فکر و عمل ما جاری می شود. و این فضاگشایی معادل عمل کردن به همه ی آموزشهای گنج حضور است. اینکه بدون انتظار کمال از خودمان قدم این لحظه را تا آنجا که می توانیم نیکو برداریم.

گر مراقب باشی و بیدار تو
بینی هر دم پاسخ کردار تو
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۰

چون مراقب باشی و گیری رَسَن
حاجتت ناید قیامت آمدن
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۱

تو مراقب شو و آگه، گه و بی گاه که ناگه
مثل کحلِ عزیزِ شه ما در بصر آید

چو در این چشم در آید، شود این چشم چو دریا
چو به دریا نگرد او همه آبش گهر آید
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

نه چنان گوهرِ مرده که نداند گهرِ خود
همه گویا، همه جویا، همگی جانورِ آید
—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲

کُحلِ عزیزِی: نوعی سرمه برای تقویت چشم

وقتی با مراقبت و به ذهن نرفتن فضاگشایی ما قویتر می شود، مثل یک گاه سبک شده ایم و به آسانی از روی
فکرهای همانیده بلند می شویم. در این حالی که ما به عنوان هشیاری و روح زندگی سبک تر می شویم کهربای
زندگی ما را بیشتر و بیشتر جذب می کند.

لیلیّ زیبا را نگر، خوش طالبِ مجنون شده
وان کهربایِ روح بین در جذبِ هر گاه آمده


—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

با عشق و احترام، سارا از آلمان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com